

دوتن از احفاد یفتل شاهان بمیان

و غزه در اواسط قرن چهارم هجری

جنگ های بی درین جنرال های عربی بارتبیل شاهان کابل و سایر مناطق
که میان سفار بان و احفاد همین رتبیله ها بمیان آمد و انمود میسازد که
کابلشاهان با حفظ آئین خود یک دوره با عرب ها در دوره دیگر با ابنای مسلمان
خود کشور جنگیدند جنگ های خونین کابلشاهان با جنرال های عرب و شدت
تصادمات طرفین و کسوف از زرنج تا کابل و جانب دیگر از هرات تا پامیر چیزی
است که همگان کم و بیش از آن اطلاع دارند شدت و تنوع این جنگ ها
هر چه بود بود نتیجه مطلوب که عبارت از نشر دین باشد طور مطلوب و داخواه
بمیل نیامد تا اینکه دره زمامداری صفاری ها در سیستان رسید و از روی تصادم
یعقوب و عمر ایث صفاری باشاهان غیر مسلمان در کابل و بامیان و سکاوند
(لوگر) معلوم میشود که معاصر زمان سلطنت ایشان یعنی اوائل نیمه دوم قرن
سوم هجری (نیمه دوم قرن نهم مسیحی) هنوز شاهان زابل و کابل و بامیان
(بامیان) به آئین قدیم خویش که نوعیت انرا پسان تر تصریح میکنیم استوار
بودند شبهه نیست که یعقوب و عمر در جنگ های خویش در نواحی مذکور
همه جا بر حریفان خویش غالب آمدند و شاهان محلی منهزم و متواری گشتند
معدالک قرار یکه وقایع ما بعد اوائل ظهور عزیزی ها نشان میدهد در فرصتی که
اقتدار صفاری ها در سیستان رو به سقوط میرفت و ساسانی ها در ماورای جیحون
اوج می گرفتند بعزت دوری مرا اگر اقتدار هر دو دودمان و اشکالات طبیعی از ضی
نفوذ اداری و تهذیبی و ادبی آنها به نوبه خود در نواحی زابل و کابل و بامیان
و غور چندان محسوس نمیشد و نقاط دشوار گذار ولایت پختیا و گندهارا بالکل
به حال خود باقی مانده بود و بار دیگر وقایع ثابت میسازد که در اواسط قرن چهارم

هجری قمری که مصادف به دوره سلطنت منصور بن نوح سامانی میباشد شاهانی در کابل و زابل و بامیان حکمفرمائی دارند غیر مسلم که هنوز به دیانت‌های قدیم خویش معتقد میباشند چون ابن حقایق با آمدن البتکین و سبکتکین این سوی جیحون آشکارا میشود مراتب رسیدن ایشان را ناگزینی تعقیب میکنیم. راجع به جد اشدن البتکین از شاهان سامانی بخارا و قصد و عزم اصلی او و چگونگی چیره شدنش بر ملوک محلی خراسانی ماخذ چیزهائی نوشته‌اند که اینجا به ذکر آن کاری نداریم زیرا هدف ما شناختن کسانی است که درین وقت در بامیان و کابل و زابل امارت داشتند.

از ماخذ فارسی آنکه درین باره معلومات نسبتاً مفصلی داشته مجلدات گذشته رشته‌های تاریخی امام ابوالفضل بیهقی است که قسمتی بنام (تاریخ ناصری) در بعضی هاخذ دیگر هم اسم برده شده (و بعضی مورخین مثل قاضی منہاج السراج جوزجانی در طبقات ناصری و محدثان ککازم در مجمع الانساب یا نام گرفته و یا سر بیچیده از آن اقباسانی با اصل متن یا با تحریف متن و با محض از روی مفکوره دارند و ذکر برخی واقعات به اساس آن برای معرفی هویت امرای بامیان و زابل و کابل حین ظهور البتکین و سبکتکین که مرام اصلی این مقاله است خیلی مهم است.

چون بعد از حرکت از بلخ به جنوب میروند و کشم تملک البتکین اول بامانک بامیان و بعد بایسر شاه زابل و سپس با خودش در غزنی واقع شده است و این مراتب را مجمع الانساب خوب تر مراعات کرده است قسمت مطلوب را از آنجا میگیریم:

«... البتکین به تعجیل میرفت و ولایتیست نزدیک بلخ و آنرا بامیان گویند و امروز خرابست که لشکر شاه جهان چنگیز خان بن خواب رفته است و آنجا ملک بود و چون آن فوج بدید پنداشت که دزدان با سپاهی بیرون آمده اند البتکین یا نصد سوار بامیر سبکتکین داد و پیش ایشان فرستاد و درهای تنگ بود.

سبکتکین او را قریب صد مرد بد زه اندر فرستاد و گفت من ایشان را ببینید پشت دهید و بگریزید و چهار صد مرد بکمین بنشانند و چون صد مرد را دیدند که از پشت شدند همه از پی ایشان از دره بیرون آمدند و سبکتکین

یا چهار صد مرد خود را بایشان زد و همه را اسیر کرد و با بکشت و باقی بگریختند
 و ملک او را بگرفتند و کافر بود البتکین اسلام برایشان عرضه کرد و مسلمان
 شدند و آن ولایت بدست البتکین آمد و ملکی هم بدان ملک باز داد و این اول
 فتحی بود البتکین را و از آنجا برفت و روی بکابل نهاد و کابل بفرزین نزدیک
 است و ملک غزنین مردی کافر بود نام او (اوبر) و او را خبر شد و پسر را با سه
 هزار مرد فرستاد بزمین کابل و البتکین چون بکابل رسید قریب ده هزار
 مرد بروی کرد شده بودند از آنان که بر غبت با او به نیت غزو کفران آمده بودند
 بیک لحظه آن سپاه را بشکستند و پسر ملک غزنین را بگرفتند و او را تشریف داده
 پیش پدر فرستادند تا بیامام کند که ما بچنگ تو نیامده ایم که به غزو هندوستان برویم
 تو از ما نارغ باش و آن کافر قبول نکرد و لشکر ساخت و قصد جنگ کرد و البتکین
 را ضرور شد و عرب کردن بدر غزنین فرود آمد و لشکر که اول لشکر گاه دادوان بود
 از آنکه چنان عدل گسترده بود که بک بزو گاه و بک مرغ کسی بر کسی ستم
 نداشتی کرد و همه ما بحتاج بزر خریدند و مرغی و مرغی زوی از دهی دو من
 گاه ستمه و مرغ او را برد آن ده کردند و او را بر دار کردند و آن آوازه
 در حدود افتاد و همه بازرگانان روی به لشکر گاه البتکین نهادند و لشکر گاه
 مصر جامع شد از فراخی نعمت او و دو ماه بنام جنگ بود تا شهر گرفته آمد و آن
 ملعون بقلعه اندر شد و چهار ماه دیگر البتکین در شهر بنشست تا قلعه نیز بستند
 و آن لوبل و پسرش هر دو گرفتار آمدند و البتکین ایشان را خلاصی داد بحکم
 آنکه مسلمان شدند و امداد ایشان پاک نبود و البتکین چون غزنین بستند ملکی
 فراخ دید و همه آجا دار الملک ساخت و آن لوبل و پسرش به هندوستان گریختند
 و سپاه بسیار بیاروندند و البتکین سبکتین را پذیرد ایشان باز فرستاد و برفت
 و آن لشکر را بشکست و غارت کرد و شاه بگریخت و سی پیل جمازه بدست آمد
 و چندان غنیمت که عدد آن خدای دادند و ملک بخارا چون ازین آگاه شد
 دیگر باره سپاه فرستاد و سه ماه از بخارا بفرزین آمدند و البتکین آن سپاه
 را بکشت قرین صورت هریمت داد تا به بخارا شد و هر گز هیچ لشکر دیگر

از بخارا بیامد و البتکین را ولایت کسابل و بست و بامیان و غزنین همه صافی شد و اسلام آشکارا شد و او را پسری بود اسحق نام و لشکری را بخواند و وصیت کرد و غلامان را نعمت بسیار داد و آزان کرد و پسر را بایشان سپرد و گفت: این پسر را شاه دارید که امیر شماست و خود وفات کرد ...

راجع به قسمتی ازین واقعات یعنی اولین برخورد البتکین با شاه زابل منہاج السراج جوزجانی در (طبقات ناصری) از (تاریخ ناصری) که مشتمل بر چند مجلد تاریخ ابو فضل بیهقی بوده و متأسفانه اصلش تا حال مجهول است اقتباساتی دارد که اینک یکی آن را نقل میکنیم: «چون البتکین بعد از حوادث ایام بغرنین آمد و ممالک و استان فتح کرد و غزنین از دست امیر (انوک) بیرون کرد و امیر البتکین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست پسر و اسحق بجای پدر بنشست و با انوک مصاف کرد و هزیمت افتاد و به بخارا رفت بخدمت امیر منصور نوح تا ایشان را مدد فرمود تا باز آمد و غزنین گرفت و مد از یک سال اسحق در گذشت بلسکانکین را که مهتر ترکان بود با امارت بنشاندند و او مردی عال و متقی بود و از مبارزان جهان و سالر امارت بود در گذشت و امیر سبکتکین بخدمت او بود و بعد از بلسکانکین امیر پیری با امارت بنشست و او مرد مفسد عظیم بود جماعتی از غزنین بنزد یک ابو علی انوک چیز نشنند و او را استدعا کردند ابو علی انوک پسر شاه کسابل را مدد آورد چون رحله (چرخ) رسیدند امیر سبکتکین با پسر شاه ترک برایشان زد و ایشان را بشکست و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد و ده پل گرفت و بغرنین آورد ...»

روی همرفته در روشنی این بیانات و باره ماخذ دیگر چنین معلوم میشود که در سال ۳۵۱ هجری قمری در عصر سلطنت منصور بن نوح سامانی زابل بیکه البتکین با سبکتکین از طغارسطان و بلخ عازم بامیان شدند امیر محلی درین دره حکومت داشت که باید او را با اساس القاب شاهان محلی این دره از احفاد (شیرهای بامیان) بخوانیم. متأسفانه در متون فوق الذکر نام او برده نشده و فقط به لقب عام (ملک) یاد گردیده ولی در اینککه هنوز کافر بوده شبههائی

نیست و این مطلب و مسلمان شدن او بصراحت نزد کار یافته است شبهه‌ئی نیست که اولین یاد شاه مسلمانی که دارد بامیان شد یعقوب لیث صفاری است که در سال ۲۵۶ هجری قمری (مطابق ۸۷۰ م) بعد از فتح کابل ر هسپارو با میان شد و به قرار بیانات طبری معبدی را در اینجا ویران کرد و در ربیع الثانی ۲۵۷ هجری (فروری یا مارچ ۸۷۱ م) بت‌های آن را به بغداد فرستاد اگرچه از برخورد او با کدام شاه محلی ذکری نشده معذالک از شیرهای بامیان کسی حتماً درین وقت امارت داشته و احتمال زیاد دارد که حین ورود یعقوب و سپاه او خود را به کوها و نقاط دشوار گذار کشیده باشد . بهر حال این مسئله مسلم است که دین اسلام محض با رسیدن یعقوب در سال ۲۵۷ هجری بصورت اساسی استوار نشد و بعد از حرکت او مجدداً اهالی روش بت پرستی خود را تحت اداره امیر یا (شیر) خود ادامه دادند چنانچه ۹۴ سال بعد وقتی که در سال ۳۵۱ هجری قمری در زمان سلطنت نوح بن منصور سامانی البتکین و سبکتکین به بامیان رسیدند به شرحی که دیدیم ملک کافری در آنجا امارت داشت و بدست البتکین مسلمان شد و بحیث ملک مسلمان امارت دره مجدداً به او تفویض کرد . تصور میکنید که بالاخره بعد ازین تاریخ (۳۵۱ هجری قمری) به بعد بساط ائین بده پرستی بکلی از بامیان برچیده شده باشد ؟ نوشته های فارسی که هیئت ها کن در سال ۱۹۳۰ از خرابه های شهر غلغله کشف کرده و در موزه کابل موجود است و چند پارچه آنرا پرو فیور هینورسکی در طی مقاله مطالعه و چاپ کرده است جواب این سوال را میدهد و برخلاف انتظار دیده میشود که دو نیم قرن بعد تر از تاریخ تصادم البتکین و ملک بامیان یعنی در آغاز قرن هفتم هجری قمری اوائل قرن سیزدهم مسیحی هنوز هم بده پرستانی در بامیان و قلعه های دور و نزدیک آن بودند . تاریخی که اینجا ذکر کردیم مستند بر یکی از پارچه های مکشوفه شهر غلغله است که تاریخ تحریر آن در ۶۰۷ هجری قمری (مطابق ۱۱۱۱ م) قید است و در آن و در پارچه های دیگر از کافرهای بامیان و تهدید و خطرات و بعضی مقابله های مسلمانان با ایشان تذکرانی داده شده که تحلیل آن مستند بر مدارک مذکور مقالات جدا گانه میخواهد .

می‌باید دو نکته دیگر که این امرای محلی بامیان و غزنی که تا اواسط قرن چهارم هجری قمری هنوز به دین مقدس اسلام مشرف نشده بودند چه آئینی داشتند و کی بودند؟ احتمال زیاد میرود که شاه بامیان بده پرست یعنی پیرو آئین بودائی بوده باشد ولی شاه غزنه به اساس دیانتی که یفتل شاهان زابلی بدان معتقد بودند در مسکوکات متقدمین آنها موضوع آفتاب پرستی تصریح شده است غالباً پیرو مهر بود. ملک بامیان که احفاد شیرهای بامیا محسوب میشود و (لویل) یا (لو بک) شاه غزنه که حتماً از سلالة شاهان زابلی است و زاولی ها روی هم رفته عبارت از شاخه یفتلی های جنوب هندو کش بودند و بعد از تجزیه شدن امپراطوری یفتلی در نقاط مختلف افغانستان امارت های محلی تشکیل دادند که دامنه اکثر آن تا فرارسیدن عرب ها و نشر دین مقدس اسلام و حتی بعد از آن هم دوام کرده است و عجائماً همین امرای محلی بامیان و غزنه را میتوان از احفاد یفتلی ها حساب کرد.

احمد علی کمزاه

